

جلوه هایی از سخنان امام سجاد (ع)

<"xml encoding="UTF-8?">

1 . در کوفه

اولین برخورد امام سجاد علیه السلام با ابن زیاد در کوفه، هنگامی بود که عبیدالله در آنجا مجلسی را آراستند و اسرای کربلا را در آن مجلس وارد کردند . بعد از سخنانی که بین حضرت زینب علیها السلام و ابن زیاد رد و بدل شد، یک دفعه چشم عبیدالله به حضرت سجاد علیه السلام افتاد . پرسید: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است . گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ امام زین العابدین فرمود: من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود که مردم او را کشتند . ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت . امام علیه السلام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها» ؛ «خداوند جانها را به هنگام مرگ آنها و نیز آن را که نمرده است، در خوابش می گیرد .»

آن ملعون گفت: تو جرات می کنی جواب مرا بدهی؟ ببرید گردنش را بزنید . حضرت زینب علیها السلام تا سخن ابن زیاد را شنید، چنین گفت: ای ابن زیاد! تو احدی از مردان ما را باقی نگذاشته ای! اگر می خواهی او را بکشی، مرا هم بکش! سپس خود را به امام سجاد علیه السلام رسانید و گفت: ای پسر زیاد! خون هایی که از ما ریختی، بس نیست؟! و دست به گردن برادرزاده اش انداخت و گفت: به خدا قسم! از او جدا نمی شوم مگر اینکه در کنار هم کشته شویم .

عبیدالله لحظاتی به آنها نگریست؛ سپس گفت: عجب! علاقه و محبت خویشاوندی را ببین! به خدا سوگند! متوجه شدم که زینب می خواهد با او کشته شود . رهایش کنید! (1) همان بیماری؛ علی بن الحسین را بس است .

امام سجاد علیه السلام به عمه اش گفت: عمه جان! آرام باش تا جوابش را بدهم . آنگاه خطاب به ابن زیاد فرمود: آیا مرا به کشته شدن تهدید می کنی؟ آیا نمی دانی که کشته شدن، عادت ما و شهادت، کرامت و بزرگواری ما است؟ (2)

2 . در شام

اولین سخن حضرت سجاد علیه السلام بعد از اسارت، در شهر شام، آن هنگامی بود که اسرا روی پله های مسجد دمشق ایستاده بودند . پیرمردی از اهالی شام نزد آنها آمد و گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک کرد . شهرها و روستاها را از آسیب مردان شما آرامش برقرار ساخت و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط گردانید . سید الساجدین علیه السلام به آن پیرمرد گفت: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی! فرمود: آیا این آیه را می شناسی: «قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی» ؛ (3) بگو ای پیامبر! در مقابل ابلاغ رسالت، مزدی از شما نخواستم مگر اینکه خویشانم را دوست بدارید؟

گفت: آری خوانده ام . امام علیه السلام فرمود: ای پیرمرد! ما همان «قربی» هستیم . سپس پرسید: آیا این آیه را قرائت کرده ای که خدای سبحان فرموده است: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی» (4) ؛ و بدانید هر چیزی که به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشاوندان اوست؟

گفت: بلی! امام فرمود: ای پیرمرد ما همان «ذی القربی» هستیم ای پیرمرد! امام بار دیگر پرسید: آیا این آیه را تلاوت کرده ای: «انما یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (5) ؛ همانا خدا می خواهد آلودگی را از شما خاندان بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند . ؟ پیرمرد پاسخ داد: آری این آیه را هم خوانده ام . حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ای پیرمرد! ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند آیه تطهیر را مخصوص ما قرار داد .

پیرمرد ساکت شد و از سخنانی که گفته بود، شرمنده و پشیمان شد و با تعجب پرسید: شما را به خدا! شما همانهایی؟

سپس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: بدون هیچ شکی به خدا ما همانها هستیم و به حق جدمان سوگند، ما همانهاییم!

با سخنان امام سجاد علیه السلام پیرمرد منقلب شد، شروع به گریه کرد، عمامه اش را به زمین انداخت، سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد، اعم از جن و انس، بیزارم . سپس به امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد: آیا راهی برای توبه من هست؟

امام فرمود: بله! اگر بازگردی، خداوند توبه تو را می پذیرد و تو با ما خواهی بود . پیرمرد گفت: من توبه می کنم . هنگامی که خبر گفتگوی امام علیه السلام و پیرمرد به یزید رسید، دستور داد آن پیرمرد را به شهادت رسانند . (6)

الف) در بارگاه یزید

هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را همراه با امام سجاد علیه السلام و دیگر اسرای اهل بیت در بارگاه یزید وارد کردند، غل و زنجیر بر گردن حضرت بود .

یزید خطاب به امام زین العابدین علیه السلام گفت: سپاس خدایی را که پدرت را کشت! حضرت فرمود: لعنت خدا بر کسانی که پدرم را کشتند .

یزید تا این سخنان را شنید؛ تاب نیاورد و با عصبانیت دستور قتل حضرت را صادر کرد .

امام سجاد علیه السلام فرمود: اگر مرا بکشی چه کسی دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را به منازل آنها برساند؛ در حالی که اینها محرمی جز من ندارند؟!

یزید با سخنان قاطع امام زین العابدین علیه السلام دستور توقف قتل را صادر کرد و به حضرت گفت: تو آنان را به جایگاه خودشان برمی گردانی .

سپس اره ای خواست و شروع کرد به بریدن غل و زنجیر از گردن امام علیه السلام و هنگام بریدن غل به امام سجاد علیه السلام گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی با این کار چه تصمیمی دارم؟ حضرت فرمود: بلی! می خواهی غیر از تو دیگری را بر من منت نباشد! یزید گفت: به خدا آنچه را اراده کرده بودم، همین است که گفتم . و این آیه را خواند: «ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر» (7) ؛ مصیبت هایی که به شما

می رسد، به سبب کارهایی است که خودتان انجام می دهید!

امام فرمود: چنین نیست که تصور کرده ای! این آیه درباره ما نازل نشده است؛ بلکه درباره ما این آیه فرود آمده است: «ما اصاب من مصيبة في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم» (8)؛ «نرسد مصیبتی به شما در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در کتب آسمانی به آن اشاره شده است پیش از آنکه خلق کنیم انسانها را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را در بر گرفته.» (9) و ماییم کسانی که چنین هستند. (10) در جای دیگر، مورخان نوشته اند:

هنگامی که امام سجاد علیه السلام را نزد یزید بردند، تصمیم به کشتن حضرت گرفت. لذا امام را در مقابل خودش سرپا نگهداشت و با او سخن می گفت و منتظر این بود که امام زین العابدین علیه السلام مطلبی بگوید که بهانه به دست یزید بدهد و زمینه قتلش فراهم شود. امام سجاد علیه السلام با دقت پاسخ یزید را می داد و این در حالی بود که تسبیح کوچکی در دست داشت و آن را با انگشتانش می چرخاند. یزید گفت: من دارم با تو سخن می گویم و تو تسبیح می چرخانی و جواب مرا می دهی! این چه کاری است؟! امام در پاسخ فرمود:

پدرم از جدم خبر داد که آن بزرگوار هنگامی که نماز صبح را به پایان می رسانید سخنی نمی گفت تا اینکه تسبیحی به دست می گرفت و این دعا را می خواند: «اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما اذیر به سبحتی؛ خدایا! صبح کردم در حالی که به تعداد گرداندن دانه های تسبیح تو را ستایش و تمجید می کنم، حمد تو را گفته و لا اله الا الله می گویم.» و دانه های تسبیح را می چرخاند و درباره آنچه می خواست، سخن می گفت بدون اینکه تسبیح بگوید. و تذکر داد که این کار برای آن حضرت - بدون اینکه ذکر بگوید - تسبیح حساب می شود. و فرمود: برای من چرخاندن تسبیح، حرز و پناه است. و این کار را تا هنگامی که برای استراحت به بستر می رفت، تکرار می کرد. سپس تسبیح را زیر سرش می گذاشت و می خوابید و تا هنگام صبح برای حضرت ثواب نوشته می شد.

امام سجاد علیه السلام فرمود: من هم با تاسی به جدم این تسبیح را در دست گرفته ام.

یزید گفت: به هیچ کدام از شما سخن نگفتم مگر اینکه جواب مرا می دهد با چیزی که وسیله تبرئه اوست. در این هنگام از کشتن امام زین العابدین علیه السلام منصرف شد و به حضرت صله داد و دستور آزادی امام را صادر کرد (11) و قول داد سه درخواست ایشان را برآورده کند. امام علیه السلام فرمود: اولین حاجتم؛ دیدن چهره پدرم است تا با او وداع کنم. دومین درخواستم؛ این است که آنچه از ما غارت کرده اند، به ما برگردانی. سومین خواسته ام؛ این است که اگر اراده قتل مرا داری، شخصی را همراه این زن و بچه ها بفرستی تا آنان را به حرم جدشان برگرداند.

یزید گفت: اما رخساره پدرت را هرگز نخواهی دید؛ و از کشتن تو صرف نظر کردم و زن و بچه ها را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد. اما آنچه از شما به غارت برده اند، من چند برابر قیمتش را می دهم.

امام سجاد علیه السلام فرمود: مال تو ارزانی خودت باد! ما از تو مالی نمی خواهیم، اموال به غارت رفته مان را می خواهیم؛ چرا که دوک نخریسی فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده است.

یزید دستور داد آن اموال را برگردانند، دویست دینار هم افزون تر داد که حضرت سجاد علیه السلام آن را گرفت و

(ب) با منهال بن عمرو

یکی از روزهایی که امام سجاد علیه السلام در شام حضور داشت، از بازار دمشق عبور می کرد؛ منهال بن عمرو (یکی از اصحاب علی بن الحسین علیهما السلام) را ملاقات کرد . منهال پرسید: در چه حالی ای فرزند رسول خدا؟ امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

حال ما مثل حال بنی اسرائیل است در زمان فرعون؛ که پسرانشان را سر می بریدند و زنان آنها را باقی می گذاشتند .

ای منهال! عرب بر عجم افتخار پیدا کرد به سبب اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش بر دیگر عرب ها برتری پیدا کرد به این جهت که محمد صلی الله علیه و آله از قریش است . و اکنون ما اهل بیت و خاندان پیامبر به این حال و روز افتاده ایم که حق ما را غصب کرده اند؛ جمعی از ما را کشته، و تعدادی دیگر را اسیر و آواره کرده اند .

سپس فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» ؛ «ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم .» و این، حالی است که ما داریم .

امام علیه السلام بلافاصله به شعر مهیار دیلمی (شاعر اهل بیت علیهم السلام) تمسک جست که چنین سروده بود:

يعظمون له اعداء منبره

و تحت ارجلهم اولاده وضعوا

بای حکم بنوه يتبعونکم

و فخرکم انکم صحب له تبع (13)

چوب منبر پیامبر را بزرگ می شمارند؛

در حالی که حق فرزندان آن حضرت را پایمال می کنند!

به چه قانونی فرزندان او از شما پیروی کنند؛

در حالی که افتخار شما این است که صحابه او بید؟!

با منهال در مدینه منهال بن عمرو گفته است: هنگامی که قصد بازگشت از مکه به وطنم را داشتم، محضر امام

سجاد علیه السلام شرفیاب شدم . حضرت پرسید: منهال! حرمله بن کاهل چه کرد؟

بشر بن غالب اسدی همراه من بود، به امام عرض کرد: در کوفه زنده است .

حضرت دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم اذقه حر النار، اللهم اذقه حر الحديد؛ خدایا! حرارت آتش را به او بچشان . خدایا! حرارت آهن را به او بچشان .

منهال روایت می کند: هنگامی که وارد کوفه شدم، به ملاقات مختار رفتم؛ او را بیرون منزلش دیدار کردم . از من

پرسید: چرا ما را همراهی نمی کنی؟ به او گفتم: مکه بودم . با هم راه افتادیم تا به محله «کناسه» رسیدیم . در

آنجا توقف کرد و منتظر چیزی بود، اندکی نگذشته بود که عده ای آمدند و گفتند: بشارت ای امیر! حرمله دستگیر

شد . او را نزد مختار آوردند .

مختار به حرمه گفت: خدا تو را لعنت کند . شکر خدای سبحان را که مرا بر تو مسلط کرد . سپس دستور داد قصابی را احضار کردند . به او فرمان داد تا دست و پای حرمه را به فجیع ترین شکل قطع کند . بعد صدا زد: آتش! آتش . تلی از نی و چوب را آتش زدند و حرمه را در وسط شعله های آتش سوزاندند .

منهال می گوید: با مشاهده این قضیه گفتم: سبحان الله! سبحان الله!

مختار پرسید: تسبیح خدا خوب است اما برای چه سبحان الله گفتی؟!

سخنانی را که در مکه با امام سجاد علیه السلام رد و بدل شده بود و همچنین نفرین حضرت درباره حرمه را بازگو کردم . مختار از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده طولانی انجام داد . سپس سوار شد و با هم حرکت کردیم . هنگامی که جلو خانه ام رسیدیم، از او دعوت کردم که برای غذا خوردن مهمان من باشد . در جوابم گفت: علی بن الحسین علیهما السلام دعا کرده و خداوند آن ها را به دست من به اجابت رسانده است؛ تو مرا به خوردن دعوت می کنی؟! امروز، روزی است که باید «روزه شکر» گرفت .
گفتم: خدا توفیقت را افزون گرداند . (14)

سخنان امام سجاد علیه السلام با پسر طلحه علامه مجلسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: بعد از شهادت سالار شهیدان اباعبدالله الحسین علیه السلام و بازگشت امام سجاد علیه السلام به شهر مدینه، ابراهیم فرزند طلحه بن عبیدالله حضرت را ملاقات کرد . وی از امام پرسید: چه کسی پیروز شد؟ امام زین العابدین علیه السلام در حالی که در محمل نشسته بود و سر خود را پوشانده بود؛ فرمود: اگر خواستی بدانی چه کسی پیروز میدان بوده است - هنگام نماز - اذان و سپس اقامه بگو . (15)

سخنان امام زین العابدین علیه السلام با خادمش یکی از خدام سید الساجدین علیه السلام روایت می کند: روزی حضرت به سوی بیابان راهی شدند؛ من به دنبال ایشان رفتم . دیدم امام علیه السلام بر سنگ ناهمواری سر به سجده نهاد و من صدای گریه اش را می شنیدم که با تضرع این دعا را می خواند: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ايمانا و تصديقا؛ نیست خدایی الا خدایی که حق است، نیست خدایی به غیر از خدایی که عبادت می شود و ما بنده اوییم، نیست خدایی الا خدایی که به او ایمان داریم و او را تصدیق می کنیم.»

سپس امام زین العابدین علیه السلام سر از سجده برداشت و من مشاهده کردم از محاسن امام علیه السلام قطرات اشک می چکد . به آن حضرت عرض کردم: سرورم! هنگام آن نرسیده که غم و اندوه شما تمام شود و سرشک ماتم از چهره شما زدوده شود؟! امام فرمود:

چه می گویی؟! حضرت یعقوب علیه السلام با وجود اینکه پیامبر و پیامبرزاده بود و دوازده فرزند پسر داشت؛ خداوند یکی از فرزندانش را از نظر او غایب کرد، از غم جدایی او موی سرش سپید شد و پشتش خمید و در اثر گریه زیاد، فروغ دیدگانش را از دست داد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود . اما من پدر و هفده نفر از خاندانم را از دست داده ام و شهادت آنها را به چشم دیده ام، پس چگونه حزن و اندوهم پایان یابد و اشک دیدگانم خشک شود؟! (16)

پی نوشت ها :

- 1 . ارشاد، ج 2، ص 116 .
- 2 . بحارالانوار، ج 45، ص 117 .
- 3 . شوري/23 .
- 4 . انفال/41 .
- 5 . احزاب/33 .
- 6 . بحارالانوار، ج 45، ص 129 .
- 7 . شوري/30 .
- 8 . حديد/22 .
- 9 . بحارالانوار، ج 45، ص 168 .
- 10 . منتهی الآمال، ص 517، انتشارات جاودان، چاپ سوم، سال 1367ش؛ بحارالانوار، ج 45، ص 169 .
- 11 . دعوات راوندی، ص 61 .
- 12 . بحارالانوار، ج 45، ص 144 .
- 13 . همان، ص 143 .
- 14 . امالی، طوسی ص 238 و 239 .
- 15 . بحارالانوار، ج 45، ص 177 .
- 16 . لهوف، ص 92؛ بحارالانوار، ج 45، ص 149 .